

خشونت اجتماعی، هویت ملی، زبان و ادبیات

اسد سیف

انقلاب بهمن ۵۷ بیانگر تلاش تاریخی مجدد ایرانیان در فرارویی به جامعه‌ای مدرن بود، تلاشی که همچون انقلاب مشروطیت ناکام ماند. انقلاب نتوانست حاکمیت ملی را برقرار کرده، ساختار سیاسی و حقوقی دموکراتیکی را بر کشور حاکم کند. انقلاب نفی و انکار حقوق اقلیت‌های ملی و قومی را همچون نفی حقوق شهروندی، با خود به همراه داشت و نتوانست قوانین اجتماعی و انسانی را جانشین قوانین الهی کند. این بار، مرجعیت روحانیون به جای استبداد شاهنشاهی، حاکمیت را از مردم سلب نمود.

انقلاب ۵۷، از سوی دیگر، آینه‌ای شد در برابر ما تا خود را در آن ببینیم و بررسییم و باز یابیم. هویت فردی، فرهنگی و ملی ما نیز در این رابطه، در این آینه انعکاس یافت. حکومت کوشید تا مذهب حاکم را هویت ملی ما قلمداد کند. بیش از دو دهه در این راه تئوری بافت، تاریخ جعل کرد و تاریخ نوشت و آرزوهای خویش را تبلیغ کرد. ملی‌گرایان به موازات آن کوشیدند تا زبان فارسی را به مثابه میراث ملی، هویت ایرانی معرفی کنند و در این اندیشه، آغازگر بحثی شدند که هنوز وارد عرصه‌های جدی نشده است.

ایران کشوری است در کانون منطقه‌ای آشوب‌زده. بی‌ثباتی منطقه بر محیط نا آرام داخلی تأثیری فزاینده به جای گذاشته است و سیاست‌های نادرست جاری بر تنش‌های حاکم می‌افزاید. جمهوری اسلامی با پرچم "برادری" و "مساوات" و "وحدت اسلامی" تصمیم گرفته بود تا اقوام داخل کشور را در کنار هم بنشانند و از این طریق، "ملت واحد اسلامی" رابه جای ملیت خواهی بنشانند. اما در این کار هنوز هیچ توفیقی نیافته است. اسلام حکومتی نه تنها نتوانسته در عرصه داخلی وحدت آفرین باشد، بلکه در سطح منطقه نیز، تفکرات برتری طلبانه آن ناموفق مانده است. "وحدت اسلامی" نتوانست بر "ملیت خواهی" برتری یابد.

درگیری بین مذهب و ملی‌گرایی در ایران پدیده نوظهوری نیست. بی‌آنکه وارد بحث تاریخی موضوع شویم، قابل ذکر است که، اگر تا قبل از انقلاب سال ۵۷، حقوق اقلیت‌های ملی در ایران مطرح بود، با استقرار جمهوری اسلامی، با گذشت بیش از بیست سال از عمر آن، با انحصارگرایی شیعه، حقوق اقلیت‌های مذهبی هم امروز به بحث روز بدل شده است.

"هویت اسلامی"، هدیه‌ای بود که حاکمیت جدید، جانشین "هویت ملی" نمود. هویت جدید می‌خواست تمامی ارکان جامعه را با صفت اسلامی مزین کند: فرهنگ ملی به فرهنگ اسلامی، مجلس شورای ملی به مجلس شورای اسلامی، وحدت ملی به وحدت اسلامی، تمدن ایرانی به تمدن اسلامی و در نهایت، کشور ایران به "میهن اسلامی" تبدیل شد و بازگشت به عظمت اسلام، جانشین شعار بازگشت به تمدن بزرگ شد.

این را نیز باید در نظر داشت که، دولت مرکزی در ایران همیشه نقش مهارکننده و سرکوب‌گر و نه سامان‌دهنده وضعیت اقلیت‌ها را به عهده داشته است. و این نیز قابل ذکر است که، با تضعیف دولت مرکزی، آن نظم کاذب ظاهراً موجود درهم‌ریخته و اقلیت‌ها با استفاده از فرصت ایجاد شده، خواست‌های خویش را، حتی تا مرز جدایی، اعلام داشته‌اند. سرپوش گذاشتن بر مشکلات اقلیت‌ها و نارضایتی‌های آنان، سیاست همیشگی حاکمیت‌ها بود.

سرکوب خشونت‌بار کردها و ترکمن‌ها در سال‌های نخست پس از انقلاب، که از اذهان اهالی این مناطق زدودنی نیست، به شیوه مسلط دو دهه از عمر حاکمیت بدل شد. جمهوری اسلامی در چند سال اخیر با حقوق "اقلیت‌ها" برخوردی پرهیزکارانه داشته است. حکومت می‌کوشد اقلیت‌های ملی و قومی را به طریقی در خود جذب کند. در روند درگیرهای درون حاکمیت بر سر قدرت، ممکن است وضع "اقلیت‌ها" نیز به شکل مثبت و یا منفی تغییر و تحول یابد.

قانون اساسی بر آمده از مشروطیت با احترام به حقوق اقلیت‌های ملی در ایران، صحبت از "ممالک محروسه ایران" می‌کرد و "قانون ایالتی و ولایتی" را برای حفظ منافع "ایالات و ولایات و بلوکات" مورد توجه قرار می‌داد و "انجمن‌های ایالتی و ولایتی" را تصویب کرد تا بدینسان قدرت حکومتی در کشور تقسیم شود. قانون اساسی همچنین با مشخص نکردن زبان فارسی به عنوان زبان رسمی کشور، عملاً زبان‌های دیگر ایران را به رسمیت می‌شناخت.

"ممالک محروسه" ایران، به شکلی، همان حکومت‌های خودمختاری بودند که تا قبل از حکومت پهلوی، کشور ایران را تشکیل می‌دادند. این ممالک در محدوده حکومت محلی، اختیارات ویژه زیادی داشتند. در تدوین نخستین قانون اساسی ایران، به علت حضور مؤثر آذربایجان در جنبش مشروطیت بود که، حقوق انجمن‌های ایالتی و ولایتی در نظر گرفته شد.

رضاشاه، به سان هر دیکتاتوری، جامعه متحدالشکل می‌خواست. او تنها یک رنگ و یک صدا می‌شناخت: ملت واحد، زبان واحد، فرهنگ واحد و در نهایت، فکر واحد، تحت رهبری پادشاهی یگانه.

در ایران امروز، با توجه به این که بخش بزرگی از اقلیت‌های ساکن ایران (کرد و بلوچ و ترکمن) سنی مذهب هستند و طبق قانون اساسی ایران، رهبر و رئیس جمهور و اعضای شورای نگهبان و ... باید شیعه مذهب باشند، در عمل، اقلیت‌های مذهبی همان اندازه مورد آزار و سرکوب و بدرفتاری قرار دارند که اقلیت‌های ملی. جمهوری اسلامی

نه تنها نتوانست حقوق اقلیت‌ها را مراعات کند، بلکه با انحصارگرایی مذهبی (شیعه) مسئله اقلیت‌ها را گسترش داد. حاکمیت در ایران، در عرصه سیاست داخلی، عملاً حقوق اقلیت‌ها را انکار کرده‌است.

در عرصه زبان، با علم بر این که، در جهان امروز هویت ملی تنها به یک زبان محدود نمی‌شود، ماده سوم از اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح می‌کند که: "هر دولت مؤظف است برای افراد خود این حق را به رسمیت بشناسد که به هر زبانی که میل دارند صحبت کنند و آن را بیاموزند."

اصل ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز بر این اصل تأکید دارد و "آزادی استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس آن‌ها در مدارس در کنار زبان فارسی" را می‌پذیرد. این اصول، چون دیگر اصل‌های قانون اساسی جمهوری اسلامی، در غباری از تناقض، همچنان غیر قابل اجرا باقی مانده است. و جالب اینکه، "شورای تشخیص مصلحت نظام"، طی مصوبه‌ای، از زبان‌های غیر فارسی به عنوان لهجه نام می‌برد و رسماً هیچ زبانی را، جز زبان فارسی، در ایران به رسمیت نمی‌شناسد.

"در فصلنامه مطالعات ملی آمده است که ترکیب قومیت‌ها در ایران ۵۱ درصد فارس، ۲۴ درصد آذربایجانی (دو برابر جمعیت کشور آذربایجان)، ۷ درصد کرد، سه درصد عرب و ۱۵ درصد بقیه هستند. در جایی دیگر از محققى به نام "مسيز جویا" آمده است که در ایران ۴۵ درصد فارس، ۲۵ درصد ترک، ۱۱ درصد کرد، شش درصد عرب، ترکمن و بلوچ هر کدام با سه درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند."

چنان که ملاحظه می‌شود، اقلیت‌های ملی نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، که به‌طور عمده در نقاط مرزی کشور ساکنند. آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان و ترکمن صحرا، بزرگترین مناطق اقلیت نشین ایران هستند که چون نواری حاشیه‌ای، کشور را در بر گرفته‌اند. موضوع قابل توجه اینکه، آنان قوم‌های پاره شده‌اند، بخشی از آن‌ها در ایران و بخش دیگر در خارج از ایران سکونت دارند.

نیازهای منطقه‌ای اقلیت‌ها تاکنون سرکوب شده است. چگونگی تحولات ایران در رونداحقاق حقوق شهروندی از یک سوی و شکل‌گیری خواست‌های جوامع اقلیت، با توجه به تحولات منطقه، می‌توانند از عوامل تعیین‌کننده آینده زندگی آنان باشند.

از میان اقلیت‌های ملی، هم‌مذهب بودن اذربایجانی‌ها با فارس‌ها و همچنین مهاجرت‌گسترده آنان به پایتخت و نیز، در دست داشتن نبض اقتصاد کشور، از جمله مسائلی هستند که، جذب اذربایجانی‌ها را در میان فارس‌ها آسان کرده است. بر اساس آمار غیر رسمی، بیش از سه میلیون اذربایجانی در پایتخت زندگی میکنند و در حاشیه تهران شهرک‌هایی موجودند که همه ساکنین آنها اذربایجانی هستند. و "آذربایجان‌ها بیش از شصت درصد افراد نیروهای مسلح ایران و به ویژه ارتش منظم این کشور را تشکیل میدهند."

مدرنیته اشکال تازه‌ای از زندگی را نیز با خود به ارمغان آورد. شیوه‌های جدید زندگی و ارزش‌ها و معیارهای نو، در چگونگی هویت قومی و ملی نیز تعاریفی تازه با خود به همراه داشت. علم سیاست نمی‌توانست در غالب شیوه‌های سنتی به حیات خویش، در شیوه‌کشورداری، ادامه دهد. جامعه مدرن، بدون دمکراسی، پلورالیسم سیاسی و فرهنگی، فاقد ارزش معرفی شد. از تجربه زندگی جوامع نوین است که گفته می‌شود: در جامعه‌ای که اقلیت‌های ملی و قومی حق ابراز موجودیت نداشته باشند، نمی‌توان نام جامعه مدرن بر آن نهاد.

در کشور ما، متأسفانه هنوز چگونگی هویت ملی و قومی در عصر مدرنیته به بحث گذاشته نشده است. منازعات تاکنونی، به طور عمده بر تعاریفی سنتی از هویت ملی و قومی تأکید دارند. هویت ملی ایرانی، اکنون ملغمه‌ای است رویارو و با مدرنیته و جهان متمدن.

بازیابی و بازبینی هویت، نه با تأسف و خیال‌پروری، بلکه روی آوری به چالش‌های عظیمی است که عصر مدرن با خود به همراه آورده است. ذهنیت تاریخی ما، موقعیتی ایجاد کرده است که ایرانی شیفته گذشته‌اش است. از عظمت آن سخن می‌گوید

تا بر بی عظمتی حال غلبه کند. با بازسازی زمان سپری شده در ذهن، شور گذشته را، بی آن که علم بر آن داشته باشد، جانشین آینده‌ای مجهول می‌کند تا از این طریق اکنون خویش را قابل زندگانی گرداند. شکوه گذشته، سراسر حال او را پر می‌کند. و در این شرایط، مورخینی می‌کوشند، غذای ذهن این گرسنگان بی خبر را پرچرب‌تر از گذشته، آماده سازند.

این ضعف تاریخی ماست که، حیرت امروزمان از جهان مدرن را در "عظمت باستانی" تمدن خویش می‌پوشانیم. از دنیای معاصر هیولایی می‌سازیم تا با ترس از آن به پستوی تنگ و تاریک "شکوه گذشته" و "میراث با عظمت" خود پناه ببریم. گذشته به افیونی بدل می‌شود تا انسان ترس خورده ایرانی، خود را رد آن بیابد و تسکین پذیرد.

این واقعیتی است که، تا با گذشته تاریخی خود تسویه حساب نکنیم، تا بار "عظمت" تاریخی خویش را بر زمین نگذاریم، تا با "زمان شکوه‌مند" افسانه‌ای شجره اجدادی خویش تکلیف خود را روشن نکنیم، نخواهیم توانست در بنای آینده ایران، در دنیای معاصر، سنگی بر سنگ بگذاریم. "میراث‌گرایی" کاذب و شیفتگی نسبت به آن، راه هر گونه گذار به جامعه مدرن را بر ما سد کرده است. ذهن ما اسیر تاریخ اجدادی است. عادت دارد تا آینده را از دریچه گذشته بنگرد. آینده برای ما جز آینه‌ای که گذشته را بر ما بنماید، نیست.

"میراث‌گرایی"، جامعه رخوت بر تنمان دوخته و تعصبی کور را در ما پرورانده است، که تاریخ نویسی ما را هم تحت استیلای خویش در آورده و آن را از اصالت تاریخی خالی نموده است. متأسفانه تاریخ ما فاقد آگاهی ملی است و این امر به اصالت آن بدل شده است. در این رابطه است که می‌بینیم ایرانی، بی آنکه از تاریخ خویش آگاهی داشته باشد، به آن افتخار می‌کند. بی آنکه داریوش و کورش را بشناسد و عملکرد اجتماعی آنان را بداند، آنها و عصرشان را با شکوه و عظیم تصور می‌کند. عدالت انوشیروان را می‌بیند، بی آنکه از کشتار مزدکیان اطلاع داشته باشد. امپراتوری ساسانی را می‌ستاید و بر اعراب لعن و نفرین می‌کند، بی آن که اضمحلال درونی و فساد حاکمان وقت اطلاع داشته باشد. مغولان را نفرین می‌کند، بی آن که جایگاه و عملکرد ایرانی را در این عرصه از تاریخ

مشخص کند. مقصر همیشه غیرایرانی است. غیر ایرانی اهریمن است و ایرانی پاک. و اینجاست که عنصر توطئه در ما بیدار می‌شود، ریشه می‌دواند و سدی می‌شود تا نتوانیم آن سوی چهره خویش را در آینه تاریخ باز یابیم. همه چیز به توطئه آغشته می‌شود و ما مرض کشف توطئه می‌گیریم. مورخینی از ما آن را ثبت کرده، شاخ و بال می‌دهند تا ملکه ذهن و روان ایرانی گردانند این مورخین، وظیفه پاسداری از "شکوه و عظمت ایران باستان" را بر عهده دارند.

آنچه امروز در ایران به نام "وحدت ملی" از آن نام برده می‌شود، نه بر اراده آزاد شهروندان، بلکه بر عواملی چون دین و زبان و سرزمین مادری و نژاد و... بنا شده است. در میهن پرستی ایرانیان، آنان که بر حکومتند، نوعی دستور حکومتی، و آنان که در اپوزیسیون هستند، نوعی تنگ نظری عقب مانده، نقش اساسی دارد. یک پارچه سازی و وحدت فکری همانقدر خطرناک است که برتری نژادی و قومی و "ایرانی گری".

در بحث از "میراث فرهنگی" و "هویت ملی ایرانیان"، همیشه به نقش زبان فارسی اشاره و تأکید می‌شود. از زبان فارسی به عنوان "مظهر قوام ملت" و "پاسدار هویت ملی" نام برده می‌شود:

"تنها با گرامی داشتن زبان فارسی و آموختن و آموزاندن آن و مهر ورزیدن به آن و بارورتر کردن آن است که می‌توانیم امیدوار باشیم که از تنگنای بحران کنونی برهیم و خطر از سربگذرانیم و از زوال هویت دیرپای خود مصون بمانیم."

یارشاطر زبان فارسی را "برای حفظ خودی و پرهیز از گمنامی"، وسیله‌ای می‌داند در پاسداری از هویت ملی. او زبان فارسی را "بستر فرهنگ و تمدن و تاریخ ما، گنجینه افکار ما" می‌داند.

محمود افشار، وحدت ملی را وحدت زبان معرفی می‌کند و بر این اساس، وحدت ملی ایران را ناقص می‌داند:

”اگر چه ملیت ایران به واسطه تاریخ پر افتخار چندین هزار ساله و نژاد ممتاز آریایی از همسایه‌های زردپوست تورانی و عرب‌های سامی مشخص است، ولی می‌توان گفت که وحدت ملی ما به واسطه اختلاف لسان، میان ترک زبان‌های آذربایجان و عرب زبان‌های خوزستان و فارس زبان‌های سایر ایالات از حیث زبان ناقص است.“

چنگیز پهلوان زیر پرچم زبان فارسی یک نوع ناسیونالیسم زبانی را در ”حوزه تمدنی“ ایران تبلیغ می‌کند. او ابتدا بر تاجیک‌ها و ”ایرانیان مقیم اران“ (مردم کشور آذربایجان) دل می‌سوزاند که تحت سلطه زبان روسی قرار دارند و سپس آنان را فرا می‌خواند تا به همراه ارمنی‌ها، گرجی‌ها، افغانی‌ها، پاکستانی‌ها و مردم کشمیر و بخارا و سمرقند و... (که همه این مناطق و زبان‌شان را ”حوزه تمدنی ایران“ می‌نامد)، زبان فارسی را که ”زبان فرهنگی منطقه بوده و هنوز هم هست و ما زبان دیگر نداریم“، به عنوان زبان واحد برگزینند. به این دلیل که، ”یا باید این زبان را کنار بگذاریم و زبان روسی را انتخاب کنیم و یا این زبان را کنار بگذاریم و زبان انگلیسی را برگزینیم یا از همه بدتر زبان ترکیه‌ای را انتخاب کنیم که بی تردید یک فاجعه خواهد بود.“ آقای پهلوان در کشور ایران هیچ زبانی را جز فارسی به رسمیت نمی‌شناسد برای نمونه، زبان مردم آذربایجان را ”ترکی فارسی“ شده رایج در آذربایجان می‌داند.

نادر نادرپور به حاکمان آینده ایران، برای نجات کشور، توصیه می‌کند:

”آموزش رایگان و اجباری فارسی را بر تمام مردم ایران در دل شهرها و در بطن روستاها تعمیم دهد و از جنجال عوام فریبان و یا بیگانه پرستانی که با تأکید بر تعلیم زبان‌های قومی و یا تقویت گویش‌های بومی، بر ریشه این زبان مشترک و فرهنگی تمام اقوام ایرانی می‌زنند، نهراسد و بی آنکه مانع فراگرفتن آن زبان‌ها و گویش‌ها در محدوده جغرافیایی متکلمانشان گردد، حتی یک روز هم از کوشیدن در راه رواج و رونق زبان فارسی بازماند.“

محمد رضا باطنی نیز وحدت ملی را در زبان می‌بیند:

"...اگر ما بتوانیم شیوه‌ای اتخاذ کنیم که به تدریج و با نرمش زبان فارسی زبان مادری همه‌کسانی گردد که در قلمرو جغرافیایی ایران به دنیا می‌آیند و زندگی می‌کند، قدم مهمی در راه وحدت ملی خود برداشته‌ایم. زیرا وحدت زبان عامل بسیار مهمی در پیوستگی و وحدت ملی است."

عده‌ای از روشنفکران ایران در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد، به بهانه حفظ و تقویت زبان فارسی در برابر زبان عربی، ناخواسته به دام نژادپرستی در غلتیدند. زبان‌پیرایی را آخوندزاده و میرزاملکم‌خان مطرح کردند، کسروی آن را پی گرفت و پیشنهادهای ارایه داد، که به خودی خود می‌توانست مهم و کارا باشد. آنچه ذبیح‌بهروز، صادق‌هدایت و دیگران در این عرصه انجام دادند، در واقع نژادپرستی کوری را در خود نهان داشت. نوع آشکارا برتری‌طلبانه و نژادپرستانه آن را در سیاست، می‌توان امروز در مقالات چنگیز پهلوان دنبال کرد:

"من برترین نظام سیاسی را زمانی که در حوزه تمدن غیر ایرانی است و می‌خواهد این حوزه را حفظ کند به بهترین نظام سیاسی که در حوزه تمدن غیر ایرانی قرار دارد و حتی می‌خواهد در جهان عدالت را برقرار کند ترجیح می‌دهم."

می‌گویند، "ایرانیت" در پناه زبان فارسی شکل گرفته و حفظ شده است، می‌گویند، "شاهنامه فردوسی"، سنگ بنای تفکر هویت ایرانی است، می‌گویند...

هیچ شکی نیست که صاحبان و شارحان این تفکر، تنها فارسی‌زبانان را ایرانی فرض کرده‌اند. و باز شک ندارم که، بلوچ، ترک و یا عربی از ایران، هویت فردی خود را در "شاهنامه" و یازبان فارسی نمی‌بینند. مفسران این تئوری نیز، هیچگاه از غیر فارسی‌زبان، احساس تعلق‌هویت آنان را نپرسیده‌اند.

به این پرسش هم سر انجام باید روزی پاسخ گفت که، نقش قدرت دولتی در تسلط زبان فارسی بر اقوام ایرانی چگونه بوده است. متأسفانه مورخین ما فراموش کرده‌اند تا بنویسند، زبان فارسی، آنگاه که به سلاح هجوم در برابر استیلا بدل شد، زبان چند درصد

از مردم ایران بود. دورتر نرویم، در زمان مشروطیت، چند درصد از مردم ایران به این زبان سخن می‌گفتند و یا می‌نوشتند؟ باز هم نزدیکتر بیائیم، در زمان "انقلاب سفید" که زبان فارسی به روستاهای ایران راه پیدا کرد، چند درصد از مردم ایران به این زبان سخن می‌گفتند و یا اصلاً آن را می‌فهمیدند؟ درصد باسوادان کشور، کسانی که قدرت خواندن و نوشتن فارسی را داشتند، چند درصد بود؟ با این همه، زبان فارسی، برغم زبان سیاسی و ادبی نخبگان ایرانی، آیا توانست جانشین زبان‌های دیگر ملیت‌های ساکن شود؟

زبان فارسی به این علت بر زبان‌های دیگر اقوام داخل ایران برتری یافت که زبان دولت بود. زبانی بود که حاکمیت داشت. وابسته به آن بود و در پناه آن رشد کرد و گسترش یافت، سرکوب کرد و خود جانشین شد. به مسخره گرفت و ممنوع کرد تا حقانیت خویش را ثابت کند. پس بی‌مورد نیست، اگر بگوئیم، فرهنگ برآمده از زبان فارسی، رنگ و بوی حاکمیت رانیز با خود دارد. با انقلاب مشروطیت بود که به زبان فارسی دیوار تنگ و وابستگی را در هم شکست. واژه‌ها از حصار نمود حاکمیت پا به میدان زبان مردم نهادند. با آن درآمیختند و طرحی دگر انداختند. این طرح، سال‌ها بعد در شعر و داستان فارسی شکوفاتر شد.

این واقعیتی است که، در دنیای امروز، دیگر زبان و نژاد و مذهب و حتا تاریخ مشترک رانمی‌توان عامل وحدت ملی نامید.

هویت ملی نیز از قرن هفدهم، آنگاه که مذهب را از خود راند، به نقش متحد کننده آن هم پایان بخشید. کوشش‌های نافرجام سیدجمال‌الدین اسدآبادی در وحدت مسلمانان نیز در این چهارچوب قابل بررسی است.

با گسترش جوامع بشری، زبان‌ها مرزهای ملی را پشت سر می‌گذارند و از جغرافیای دیگری تبعیت می‌کنند. امروزه هیچ متفکری هویت فردی و یا حتا جمعی یک قوم را تنها در زبان نمی‌جوید، زیرا فرهنگ یک قوم در زبان آن خلاصه نمی‌شود، چنان که در تاریخ آن نیز. هیچ‌هوشمندی هم زبان را در شمار ویژه‌گی یک ملت نمی‌شمارد. زبان و فرهنگ، دیگر پدیده‌هایی خشک و دگم ارزیابی نمی‌شوند. این پدیده‌ها در جامعه مدرن، به سان

پدیده‌های انسانی، تغییر شکل می‌دهند و تکامل می‌یابند. زبان محصول واقعیت اجتماعی مردمی است که به آن زبان سخن می‌گویند و می‌نویسند.

در دنیای معاصر، کمتر کشوری را می‌توان یافت که ساکنین آن تنها به یک زبان سخن بگویند. می‌توان بر زبان، همچون فردی عامی، فقط به عنوان ابراز تکلم نگریست، ولی در واقع، دامنه کاربرد و کارکرد زبان بیش از این است. زبان را در جهان متمدن، پیام‌آور صلح و دوستی می‌دانند.

زبان در سیستم اجتماعی هر کشوری قابل بررسی است. جامعه سنتی زبان‌های مختلف را بر نمی‌تابد. بر یک زبان شکل می‌گیرد و با سلطه بر زبان‌های دیگر، به موجودیت خویش ادامه می‌دهد. چنین جوامعی حضور خود را در جهان، به مثابه یک ملت، با تکیه بر زبان اعلام می‌دارند. جامعه مدرن اما، از چند زبانی فراری سیاست‌های رسمی دولت‌ها شکل گرفت. اگر بپذیریم که زبان در باز تولید فرهنگی نقش اساسی دارد، آنگاه می‌توان به جامعه عظیمی پی برد که در کشورهای سنتی، با ممنوع کردن زبان از سوی حاکمیت رخ می‌دهد. "فرهنگ‌کشی"، "قتل عام فرهنگی" و... تعاریفی هستند گویا برای چنین اعمالی. واژه‌هایی چون زبان ملی و محلی در ایران کاربرد فراوان دارد. زبان ملی را زبانی می‌دانند که حیظه کاری آن سراسر کشور است و طبق این تعریف همه ایرانیان به آن سخن می‌گویند و می‌نویسند. در واقع، آیا چنین است؟ در برابر زبان ملی، زبان محلی را به کار می‌برند که فرودست است و دامنه شمول آن کمتر از زبان فارسی است. البته نباید نقش تحقیر آمیز نهفته در این دو واژه را از نظر دور داشت. در همین رابطه است کاربرد واژه‌های موسیقی ملی و محلی که مراد از موسیقی ملی همان موسیقی محلی، موسیقی دیگر اقوام ایران است.

واژه، واسطه بین ما و جهان است. انسان می‌کوشد تا جهان را در تن واژه‌ها بگنجاند و بدینوسیله به آن معنا بخشد.

استفاده از زبان، امری گریز ناپذیر برای بشر است. زبان در ایجاد رابطه بین انسان‌ها و تعریف جهان نقش اساسی دارد. عملکرد انسان حادثه‌ای است در زبان، اتفاقی است که در زبان حادث می‌شود. انسان جهان را با زبان تأویل می‌کند.

اگر بپذیریم که، زبان عامل انتقال گنجینه تفکر بشری است، این سؤال پیش می‌آید که، زبان فارسی، در طول تاریخ، چه سودی از گنجینه غنی زبان‌های این کشور برده است؟ یک فارس‌زبان تا چه اندازه از فرهنگ و ادبیات دیگر ملل و اقوام ایران اطلاع دارد؟

غیر فارس زبان‌های ساکن ایران مجبورند تا در سیستم آموزشی حاکم، فقط تاریخ ادبیات، تاریخ اجتماعی و زبان فارسی‌ها را بیاموزند. زبان خارجی در سیستم آموزشی ایران امکان‌فراگیری می‌یابد ولی به زبان‌های مادری اجازه نوشتن، چاپ و نشر داده نمی‌شود.

ممنوع کردن یک زبان، ممنوع کردن یک تفکر و نفی یک فرهنگ است. اعتلای فرهنگ یک کشور به رشد و شکوفایی فرهنگ‌ها و زبان‌های ساکنین آن کشور وابسته است. در این رابطه است که درک متقابل اقوام نسبت به یکدیگر ایجاد میشود و روح تفاهم و پیوند بین آنان بالاتر میرود.

زبان فارسی، آن چنان سلطه‌ای بر ادبیات ایران یافته است که امروزه به معیار و میزان ادبیات کشور بدل شده است. زبان و ادبیات فارسی، از موقعیتی برتر، آثار ادبی دیگر زبان‌های داخل کشور را به حاشیه رانده است.

برتری زبان و ادبیات فارسی و چگونگی دستیابی به چنین جایگاه و مرتبه‌ای را می‌توان تنها در رابطه تنگاتنگ موضوع با ساختار قدرت سیاسی در ایران بررسی کرد.

اینکه، چگونه ساختار قدرت سیاسی در تولید و بازتولید ادبیات می‌تواند نقش داشته باشد، خود موضوعی است قابل بحث و بررسی، ولی قدر مسلم، زبان فارسی در طی

سال‌ها، حامل فرهنگ و ایدئولوژی خاصی بود که از جانب حاکمیت بر مناطق تحت سیطره اعمال می‌شد.

نقش مشابهی را، در مقیاس بزرگتر، می‌توان در رابطه‌ای که بین زبان‌های کشورهای استعمارگرو مستعمره پدید می‌آید، به خوبی مشاهده کرد. با این تفاوت که از قرن نوزدهم در کشورهای مستعمره همیشه کوششی موفق در خلق "ادبیات قومی" وجود داشته است.

"ادبیات قومی" اکنون جایگاه ویژه‌ای در تاریخ ادبیات جهان دارد. ادبیات شاخص مناطق تحت استعمار دیگر بر کسی پوشیده نیست.

ایران کشوری است چند زبانه که گروه‌های قومی ساکن آن، هر یک صاحب زبان و ادبیات خویش است. شماری از زبان‌های داخل ایران دارای ادبیاتی غنی بودند، ولی به مرور، بپذیرش تحمیلی زبان فارسی از یک سوی و محدودیت‌های زبانی از دیگر سوی، دامنه‌کارایی و باز آفرینی آنها متوقف ماند. اگر چه بسیاری از اقوام ساکن ایران، سال‌ها در کتابت ممنوع بودند و کمتر می‌توان به ادبیات کتبی آنان استناد نمود، ولی همه آنان دارای ادبیات غنی شفاهی هستند. پذیرش سلطه زبان فارسی در ایران، داوطلبانه و همه جانبه نبوده و نیست. بر این اساس نقش مثبتی از چند زبانه بودن کشور ایران در باز تولید ادبی مشاهده نمی‌شود. هنوز ساختار، فرم و دیگر شیوه‌های ادبی نهفته در آثار غیر فارسی مورد بررسی همه جانبه قرار نگرفته تا مورد بهره برداری قرار گیرد.

هر چند، حضور اقوام مختلف در سرزمینی واحد، در عرصه تاریخ و زندگی اجتماعی همیشه کشمکش‌های خونینی را با خود به همراه داشت، ولی در جهان معاصر و مدرن، می‌توان از چنین حضوری استقبال کرد. تنوع زبان و فرهنگ در یک کشور می‌تواند منشأ زایش و برکت در عرصه‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و ادبی باشد. یکی از علل اصلی غنای هنر و ادبیات در کشورهای مدرن، حضور مردم اقوام مختلف جهان در آن کشور است. با نگاهی به ادبیات امروز فرانسه و انگلیس و آمریکا و حضور صدها نویسنده و هنرمند غیر بومی، ولی شاخص، می‌توان موضوع را پی گرفت. از همین زاویه است که می‌گویند، ادبیات امروز جهان، ادبیات تبعید است. و یا حضور فرهنگ و زبان مسلط انگلیسی بر کشورهای چو آمریکا که زبان بومی آن کشور نیست، و حضور نویسندگانی

که در این کشور می‌زیند و می‌نویسند ولی در دستمایه ادبی خود، از منابعی که هیچ
تعلقی به این زبان و فرهنگ ندارد، بهره می‌برند، می‌توان مثال آورد. غنای فرهنگ آمریکا
مدیون غیر آمریکایی‌هاست.

ادبیات قومی تلاشی است برای معنا بخشیدن به زندگی یک اقلیت قومی و در عین
حال پایداری و مقاومت در برابر زبان و فرهنگ حاکم. در ادبیات قومی، اقلیتی
گوشه‌هایی از هویت خویش را می‌جوید.

با گسترش ادبیات قومی در سطح جهان، معیارهای سنجش ادبی نیز دگرگون شد.
ادبیات جهان پذیرفت که بررسی آثار نویسندگانی چون کوندرا، رشدی، گوردیمر،
موریسون، سونیکا، مارکز و... دیگر نمی‌تواند سنجه‌های پیشین را به کار گیرد. آثار این
نویسندگان، با تحمیل خویش بر ادبیات جهان، نه تنها غنای آن را باعث شدند، بلکه
رشته‌های جدیدی بانقد ادبی ویژه‌ای زاده شد که جهان ادبیات از تجارب متفاوت آنان
رنگ و بوی دیگر گرفت.

در ایران، سرانجام روزی فرا خواهد رسید که، خشونت نهفته در زبان فارسی و نقشی
که این زبان در حذف دیگر زبان‌ها و تحمیل خویش بر زبان اقوام دیگر داشت، مورد نقد
قرار گیرد.

تسلط زبان فارسی بر زبان‌هایی که صاحبان آن از قدرت سیاسی کمتری برخوردار
بودند، سریعتر و آسانتر انجام پذیرفت تا زبان‌هایی که خود زمانی صاحب قدرت بودند و
یا در قدرت سیاسی حاکم نقش و سهم داشتند. برای مثال مدت زمان درگیری زبان کردی
و آذری را با زبان فارسی نمی‌توان با زبان بلوچی قابل قیاس دانست. کردی و آذری، به
ویژه کردی، هنوز تن به تحمیل نمیده‌د. به روایت دیگر، می‌توان موضوع را از این زاویه
هم نگریست که، اگر چه بلوچی زبانها به علت موقعیت ویژه سیاسی - اقتصادی خویش،
تسلط زبان فارسی را پذیرا شدند، آذری زبانها با مشارکت در قدرت سیاسی حاکم به این
پذیرش تن داده‌اند.

نگاه یک فارس زبان به صاحبان دیگر زبان‌های ایران، نگاهی ارباب و رعیتی است نه شهروندانه. تکیه قوم فارس بر زبان فارسی، برتری فرهنگی این قوم را نیز در ایران دامن زده است. این اندیشه برتری طلبانه، نژادپرستی کوری را در خود نهان دارد که اگر به آن توجه نشود عواقب ناگواری را نتیجه خواهد داد. گسترش هویت یک قوم به همه اقوام کشور و بدینسان تسلط تدریجی آن، جز فاجعه، باری به همراه نخواهد داشت. فاجعه در راه رومی‌توان اکنون در جهتی مثبت سوق داد. جهان به هم پیوسته معاصر، در بُعد یک کشور، اگر نتواند همبستگی و همزیستی خویش را متمدانه پیش گیرد، به حتم خشونت را دامن خواهد زد که ضرر آن دامنگیر همه خواهد شد.

با گسترش دموکراسی زمینه‌ای برای هم آمیزی فرهنگ‌ها پدید می‌آید که حاصل آن چیزی فراتر از فرهنگ ملی خواهد بود. فرهنگ حاصله هم رنگ و بوی فرهنگ ملی را با خود دارد و هم نشانه‌هایی از فرهنگ دیگر اقوام را. این فرهنگ با طرد استیلای یک قوم آغاز می‌شود و رفتار قبیله‌ای و سنتی در آن جایی ندارد.

جابجایی جغرافیایی گروه‌های قومی و گسترش روزافزون این پدیده، تعاریف کلاسیک راپشت سر گذاشته است. به همان نسبت که روستائیان، به هر علتی، به شهر روی می‌آورند، و در این جابجایی موقعیت زبانی نقش ناچیزی دارد، شهرهای بزرگ کشورهای جهان مجبور به پذیرش مهاجرین از سراسر دنیا هستند. اگر درصد بالایی از ساکنین امروز تهران را مردمی تشکیل می‌دهند که زبانی غیر فارسی دارند، پاریس و لندن و برلین و... نیز میزبان اقلیتی، بیش از ده درصد، از مردم دیگر کشورها هستند.

صاحبان سرمایه، سود خویش از این رهگذر می‌برند. عرصه اقتصاد خشنود از این جابجایی است. عرصه فرهنگ و سیاست اما، شیوه‌های نوینی را تجربه می‌کند. حاصل جامعه چندفرهنگی (در آمیزی فرهنگ‌ها) و تأثیرات مثبت آن را می‌توان هم در سطح یک کشور و هم در مقیاس جهانی بررسی کرد.

کشورهای پیشرفته، با پشت سر گذاشتن این موضوع در ساختار سیاسی و فرهنگی خویش، اکنون با حضور میلیونی مردمی از دیگر کشورها در خود، زندگی جدیدی را

تجربه می‌کنند. در کشور ما، این موضوع هنوز از ابعاد اقوام و ملل داخل کشور پا فراتر نهاده است. ما هنوز نتوانسته‌ایم، نه مشکل دیروز و نه ^احسین امروز این مقوله را بشناسیم.

موضوعی دیگر که پرداختن به آن می‌تواند مفید واقع شود، این که، کشورهای پیشرفته‌ای که اقوام گوناگونی را در خود جای داده‌اند، چه مسیری را در دستیابی به موفقیت در این عرصه طی کرده‌اند. برای مثال، در کشور سوئیس، کانادا، سوئد، دانمارک، بلژیک و... اقوام مختلف با زبان‌های گوناگون، در کنار هم و با هم زندگی می‌کنند. آنها سالهاست که برتری قومی و نژادی را پشت سر گذاشته‌اند و در عرصه دموکراسی به تجارب قابل پذیرشی دست یافته‌اند. در این کشورها به زبان‌های مختلف سخن گفته، و کتاب نوشته می‌شود. این اقوام با بهره‌گیری از تجارب یکدیگر، از فرهنگ قومی پا فراتر نهاده‌اند. میزان پذیرش مردم دیگر اقوام در میان آنان بالاتر از دیگران است. هم‌آیزی ادبیات و فرهنگ اقوام در این فرارویی نقش مثبت داشته است. فرهنگ و ادبیات حاصله، بی آن که تعلق به قومی داشته باشد، نشان از همه‌داری. غنای فرهنگ موجود، حاصل حضور متمدانانه و نه حذف مستبدانه همه اقوام است. و جالب اینکه، با پی بردن به منبعی به نام فرهنگ اقوام مختلف و نقش فرهنگ ساز آن است که امروزه به تقویت فرهنگ و زبان قوم‌های رو به اضمحلال در کشورهای سوئد و نروژ همت گماشته‌اند.

هر روز بیش از پیش، فرهنگ ملی تعلق خاص خویش را به جغرافیایی ویژه از دست می‌دهد. همانطور که مقولاتی چون اقتصاد، دموکراسی، حقوق بشر و غیره کم‌کم به مقولاتی جهانی و نه ملی بدل شده و می‌شوند، فرهنگ نیز چنین مسیری را طی می‌کند. آنچه امروز از آن به‌عنوان فرهنگ انگلیسی و یا فرانسوی نام می‌بریم، نمی‌تواند چیزی خالص و بی تأثیر از فرهنگ‌های اقوام مهاجر به این کشور باشد.

در جهان پیشرفته، هویت ملی همچون سرزمین اجدادی به گوشه‌های ذهن مهاجرت می‌کند. این موضوع برای مهاجرین و تبعیدیان ملموس‌تر از همه است. وطن و هویت ملی تنها در رویا به زندگی خویش ادامه می‌دهد. فرهنگ اصیل و ناب و خالص قومی، امروز همان قدر بی معنا است که انسان اصیل و برتر.

آنچه را که امروز ادبیات جهانی می‌نامیم، با تکیه بر ادبیات اقوام مختلف خلق شده است. این ادبیات به هیچ قومی خاص تعلق ندارد و در عین حال می‌تواند از آن همه اقوام باشد.

ادبیات ایران مترادف است با ادبیات فارسی. چگونگی این امر را باید در ساختار قدرت سیاسی ایران جستجو کرد. اقوام دیگر ساکن ایران صاحب گنجینه‌ای غنی از ادبیات هستند که هنوز کشف نشده و مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است.

این واقعیتی است انکارناپذیر که، تا آنگاه که حضور دمکراتیک افراد، تشکل‌ها، احزاب و سازمان‌ها را در عمل نپذیرفته‌ایم، و تا آن زمان که حقوق شهروندی افراد را به رسمیت نشناخته‌ایم، نمی‌توانیم در خود احساس حاکی از پذیرش و حضور مسالمت‌آمیز و آمیزش منطقی فرهنگ و زبان اقوام دیگر را پرورش دهیم. پیش شرط فرارویی به یک جامعه متمدن چند فرهنگی، پذیرش سویه‌های مختلف دمکراسی است. با نفی استبداد و فرهنگ تک‌صدایی می‌توان گام به سوی جامعه دمکرات و چند صدایی برداشت. هستی، شکل شایسته خود را در محیطی چندآوایی باز می‌یابد.

در ایران، ما هنوز نتوانسته‌ایم از تنوع فرهنگ و ادبیات اقوام مختلف بهره‌برداری منطقی کنیم. زبان فارسی هنوز فرصت آن را نیافته است تا در محیطی آرام، از خود استبدادزدایی کند و آنگاه در جوی مناسب دامنه کارآیی خود را، با استفاده از حضور زبان‌های دیگر موجود در کشور، گسترش دهد. در ایران، زبان‌های غیر فارسی، در زندانی گرفتار آمده‌اند که به تدریج به زبانی شفاهی تنزل یافته‌اند. عمق فاجعه را در این عرصه، سال‌ها بعد کشف خواهیم کرد که در آن، گویش‌های بسیاری از ساکنین جغرافیای ایران مهجور شده‌اند.

در کشوری دمکرات، زبان‌های موجود داخل آن کشور، استقلال خویش را دارند. نوشته و خواننده و تدریس می‌شوند. در تکامل و باروری خویش، از هم وام می‌گیرند. اصل نه حذف، بلکه پذیرش همدیگر است.

تنوع زبان و فرهنگ در کشوری که استبداد را پشت سر گذاشته باشد، منبع لایزال غنای فرهنگ است. زبان انگلیسی و فرانسه نمیتواند تأثیر متقابل زبان کشورهای تحت استعمار و استثمار خویش را بر خود انکار کند.

شرط اصلی فرارویی به جامعه‌ای دمکرات، در کشوری چند فرهنگی، پذیرش بی قید و شرط برابری همه زبان‌ها و فرهنگ‌هاست. هویت ایرانی نه در زبان و فرهنگ فارسی، بلکه در همه اقوام ساکن جغرافیای ایران نهفته است.

همانطور که جامعه تک صدایی استبدادی در روند دمکراتیزه شدن، به جامعه‌ای چند صدایی بدل می‌شود و حقیقت دیوار انحصار را می‌شکند، دفاع از زندگی در برابر ناسیونالیسم به حقانیت بدل می‌شود و حضور پذیرش صداها و مختلف نشان دمکراسی به خود می‌گیرد، چند فرهنگی و چند زبانی نیز در چنین محیطی شکوفا می‌شود. صدای غالب و مسلط زبان و فرهنگ استبداد درهم شکسته می‌شود و آواهای گوناگون از زبان‌ها و فرهنگ‌ها به گوش می‌رسد. در جامعه نو نیاز انسان‌ها، همچون زبان و فرهنگشان، شکلی می‌پذیرد و احساسی دیگر گونه ایجاد می‌کند.

در ایران امروز، آنکه فارسی نداند و به این زبان تحصیل نکرده باشد، امکان حضور در اجتماع ندارد. مدارس و دانشگاه‌ها زیر سلطه بی چون و چرا و در انحصار زبان فارسی هستند. دانش و تجربه تنها از طریق این زبان امکان انتقال می‌یابد. خلق آثاری به زبان اقوام دیگر، بیشتر جنبه تفنن به خود می‌گیرد. در بررسی ادبیات و تاریخ ادبیات ایران، هیچ جایی برای ادبیات دیگر اقوام در نظر گرفته نمی‌شود. تاریخ ادبیات ایران به ادبیات فارسی خلاصه می‌شود و حکومت‌ها عملاً در حذف دیگر زبان‌ها و فرهنگ‌ها عمل کرده و می‌کنند. اقلیت‌های ملی و قومی امکان حضور و اعلام موجودیت خویش را در جامعه ندارند. اگر به بررسی همه‌جانبه جامعه پردازیم، به نقش عظیم زبان در قدرت انحصار حاکم پی می‌بریم. حاکمیت قدرت خویش را از طریق زبان و فرهنگ نیز اعمال می‌دارد.

گفته شد که، جهان مدرن، جهان چندآوایی است. این چندآوایی را در هنر و ادبیات نیز، همچون اندیشه‌های بشری، می‌توان دید.

جامعه پدرسالار ما جز یک صدا بر نمی‌تابد. یک صدا، یک فرهنگ، یک عقیده. کردار و پندار و گفتاری واحد. در چنین جامعه‌ای بیش از اینکه زبان و فرهنگ‌ها در بند باشند، انسان‌اسیر است. از خویش اراده‌ای ندارد. صدای قوم غالب، معیار و محک است. قانون از این صدا قدرت خویش را اعمال می‌کند و گوش‌ها حق شنیدن و زبان‌ها مجوز بیان صدای دیگرندارند. در ایران امروز، کوشش‌هایی در جهت ایجاد محیطی چندآوایی به چشم می‌خورد. اما کوشندگان این راه، چشم خویش را بر چگونگی موضوع در عرصه زبان‌های غیر فارسی می‌بندند.

"کانون نویسندگان ایران"، به مثابه شاخص‌ترین مجمع روشنفکری کشور، در بند چهارم از منشور مصوبه ۱۳۷۷ خویش اعلام می‌دارد: "کانون رشد شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هر گونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثار به همه زبان‌های موجود مخالف است." این دقت و صراحت ستودنی است، اما در واقع، کمتر نویسنده‌ای فارس زبان حاضر می‌شود، در این باره، که پنداری به "تابو" بدل شده است، بنویسد.

صحبت از دولت چند ملیتی و چند زبانه و چند قومی، در جهان معاصر، حرف تازه‌ای نیست. ملت، پدیده ازلی نیست. قوم متجانس را در تاریخ باید جست. پژوهشگران ایرانی باخوفی در سر به موضوعی چون حکومت چند قومی در ایران نزدیک می‌شوند. آنان اقلیت‌های ملی و قومی ایران را به عمد نادیده می‌گیرند. در ایران امروز، ملیت، به پیروی از حاکمیت، نه بر اساس آزادی و حقوق شهروندی، بلکه زبان و نژاد و مذهب (پس از انقلاب اسلامی) تعریف می‌شود.

اگر تنگ نظری را کنار بگذاریم، و بپذیریم که زبان فارسی، به عنوان پشرفته‌ترین زبان اقوام داخل ایران، زبانی است نازا و ناقص، و اگر این زبان بخواهد به سطح زبان علمی برسد، محتاج توسعه و بسط است، آنگاه متوجه گنجینه عظیم و بکر زبان‌های اقوام دیگر ایران خواهیم شد. چه بسا بسیار واژه‌ها که در طی زمان از این زبان‌ها داخل زبان فارسی و یابالعکس شده‌اند. اگر این حضور، ناآگاهانه بود، اکنون می‌توان آگاهانه از این منبع

سرشار استفاده کرد. این را نیز باید پذیرفت که بدون رشد و توسعه زبان‌های اقوام داخل ایران، زبان فارسی توسعه نخواهد یافت. و این هم پذیرفتنی است که، زبان‌های دیگر نیز به زبان فارسی احتیاج دارند.

”حقیقت این است که در اینجا یک راه سالم و عقلانی و میهن دوستانه بیشتر وجود ندارد و آن هم این است که،... امکان دهیم این زبان‌ها در جوار زبان فارسی، جای خود را داشته‌باشند، ادبیات آنها در مدارس مناطق مربوطه در کنار ادبیات فارسی تدریس شود و امکانات استفاده درست و مساعد از رسانه‌های گروهی را به نسبت گسترده‌گی و شمولی که این زبان‌ها دارند، برای آنها فراهم آوریم. این بیم و تشویش را که آزادی دادن به زبان‌های بومی و قومی، زبان کهنسال فارسی و وحدت و شکوفایی ملی را دچار مخاطره خواهد کرد و ما را از قافله تمدن باز خواهد داشت، از دل بکنیم. برای تحقق این وحدت و شکوفایی کمی علمی‌تر و بردبارتر و واقع بین‌تر بیندیشیم. آنچه برای سرنوشت زبان فارسی و وحدت و شکوفایی ملی می‌تواند مخاطره‌آمیز باشد، سد راه این زبان‌ها شدن است، نه آزادی و امکان‌زیست دادن به آنها...”

تفاهم بین اقوام و برابری انسان‌ها، همچون زبان و فرهنگشان، رمز فرارویی جامعه به کشوری دمکرات و چند آوایی است. اجاز رشد دادن به یک زبان در کشوری چند فرهنگی، همانا پذیرش آزادی دیگر زبان‌هاست. زبان در این موقعیت است که صاحب ارزش اجتماعی خواهد شد، در اداره جامعه و شکوفایی آن نقشی تقبل خواهد نمود، در نفی سانسور خواهد کوشید، آزادی اندیشه و بیان را پاس خواهد داشت و در نهایت، در بنای فرهنگ نو در دنیای نو، سهم و مسئولیتی خواهد پذیرفت. انسان با زندگی در این جهان، جهان خویش را می‌آفریند.

نوامبر ۲۰۰۰

